



پیام به اینشتین

مگر یک مادر از دل هوای فرزندم، نخواهد گفت؟

اینشتین بغض دارم در کلود تم به دایمانت

نبوغ خود به کار اقیام زخم انسان کن

سر این نابجا نردوان سنگین دل به راه آور

نژاد و کیش و طیت یکی کن ای بزرگ استاد

زمین یک پایتخت امپراتوری و جده ان کن

تفوق در جهان قائل شو جز علم و تقوا را

اینشتین مای از ایران و ایران هم شیدستی؟

حکیم، محترم می دار محمد این سینا را

به این وحشی تمدن کوشند کن حرمت ما را.

اینشتین با فراتر از جهان مثل هم ملی کن

کنار هم بین موسی و عیسی و محمد را

کفید عشق را برادر و حل این سما کن

و کرد از زبان علم

اینشتین باز هم بالا

خدا را نیز پیدا کن

محمد حسین بخت تبریزی (شهریار)

۱۳۲۶ شمسی

اهدایی به سفارت جمهوری فدرال آلمان
بمناسبت روز جهانی اتحاد - مهرماه ۱۳۹۱
iadoeh@gmail.com

حیات جاودان کردک بیرون بودید اند

بهشت روح علوی هم که دین می گفت جز این نیست

تو با هم آشی دادی جهان دین و دانش را

اینشتین نازشت تو!

شان دادی که جرم و جرم چیزی جز انرژی نیست

اتم نامی محفد جزو عالم جمع عالم بالاست

به چشم موصاف اهل عرفان و تصوف نیز

جهان ما حجاب روی بین آب را ماند

من ناخوانده دختر هم که مثل مکتب مضمم

جهان جسم موی از جهان روح می دانم

اصالت نیست در ماده.

اینشتین صد هزار احسن و لیکن صد هزار افسوس

حریف از کشف و الحام تو دارد بسبب می سازد

اینشتین از دعای جنگ...!

جهنم کام و مشتاک خود را باز خواهد کرد

دگر پمانه عمر جهان لبریز خواهد شد

دگر عشق و محبت از طیت قهر خواهد کرد

چه می گویم؟

مگر محروم و وفا محکوم اضمحلال خواهد بود؟

مگر آه سحر نیران موسی گردون نخواهد شد؟

اینشتین یک سلام ناشناس البته می بخشی

دوان در سایه روشن حای یک مصاب ظلیایی

نیم شرق می آید، گنج طره حاشان

قشره زرد بازو شاد حای زکس و مریم

از آن حای که در سده شیرازی رویند

ز بین و موج دریا جاوچ و تاب بخل حا

دوان می آید و صبح سحر خواهد به سر کوید

در خلوت سرای قصر سلطان ریاضی را.

درون کاخ استنا، فراز تخت اندیشه

سر از زانوی استراق خود بردار

به این صمان که بی شکام و ناخوانده است در بکش

اجازت ده که با دست لطیف خویش بنوازد.

به نرمی بین پیشانی افکار بلندت را

به آن ابر چشم اندیشه حایت شاد خواهد زد.

نبوغ شمر شرق نیز با آئین درویشی

به کف جام شرابی از سبوی حافظ و خیام

به دنبال نیم از در رسیده می زند زانو

که بود دست پر حرکت دانای مغرب را.

اینشتین آفرین بر تو،

خلام با سرعت نوری که داری در نور دیدی

زمان در جاودان پی شد، مکان در لامکان ملی شد